یادداشت

سیاست‌واسازی و واسازی سیاست

کامل حسینی

ژاک دریدا اندیشمند ساختارشکن فرانسوی ایده‌هایی را در عالم اندیشه و سیاست و جامعه شناختی بسط داده است که در شب ظلمت بحران گسترش امواج افراط‌گرایی و محافظه‌کاری و حتی چپ‌گرایی می‌توانند به منزله راهکارهای متعادل و در خور تامل، به منزله نوعی چراغ بر فراز راه افق چشم بصیرت ما را روشن نمایند.

البته ریشه و جرقه اولیه اندیشه‌های ساختارشکنانه در طول تاریخ بارها از طرف متفکران دیگری مطرح شده است اما در اندیشه ژاک دریدا حالت منسجم‌تر و جدی‌تری به خود گرفته است و در برخی موارد رهایی‌بخش‌تر از سایر نظریه‌های سابق از افتادن به دام مطلق‌گرایی دو قطب همیشگی راست و چپ، صدق و کذب، کلی‌نگری یا جزئی‌نگری، فرد یا جامعه عمل می‌کند. در سیاست کشور ما امروز بیشتر تجربه امر سیاسی در دو قالب چپ و راست یا همان محافظه‌کاران و اصولگرایان و در مقابل چپ‌گرایان یا همان اصلاح‌طلبان است.

البته خواسته یا ناخواسته هر کدام از طیف‌های سیاسی خواسته یا ناخواسته در تجربه امر سیاسی خود، راهکاری نسبتا ساختارشکنانه دارند و در تلاشند با عملکرد خود اندکی از قطب موردنظر خود فاصله بگیرند و به جناح مقابل نزدیک‌تر شوند تا بتوانند تعادلی نسبی در فضای سیاسی و اجتماعی کشور برقرار سازند و چه بسا این‌گونه تلاش‌ها نشان از ردپای سیاست واسازی دارند اما شوربختانه در حالت استثنا بر قاعده باقی مانده‌اند و به ندرت پیش می‌آید که حالت کلی‌تری به خود بگیرند.

به عملکرد پس از پیروزی انتخاباتی یکی از جناح‌ها دقت کنیم که در سیاست کشور ما غالبا پیروی می‌شود و طرز دگرگونی نسبتا سراسری در سلسله مراتب قدرت وزارت‌ها و سازمان‌های متعدد را مشاهده نماییم.

در سیاست واقعی تغییر منصب افراد به‌طور کلی در پست‌ها محدود نمی‌شود و معیار دگرگونی افراد نه تعلق مطلق به یک جناح خاص و پیروز انتخابات بلکه میزان عملکرد پیشین او در جهت صالح عامه باید الگوی تعیین‌کننده در تعیین مناصب سیاسی و اقتصادی باشد؛ بدیهی است که در چنین حالتی شاهد احتمال همگرایی بین جناح‌ها خواهیم بود و زمینه‌های مساعدی جهت پرورش سیاست ثمربخش و شفاف آماده می‌شود.

مثال دیگر متهم کردن یک نویسنده یا اندیشمند هنگام ابراز ایده سیاسی حول مسائل کلان و جزئی کشور و اتهام تعلق و دفاع از یک جناح یا دولت خاص در فضای سیاسی و فکری کشور است.

در این بزنگاه کدام دسته تئوری‌های سیاسی و فکری می‌تواند تاحدودی رهایی‌بخش باشد؟ به نظر می‌رسد یکی از این تئوری‌ها «واسازی» باشد؛ یک نوع تئوری کلی که ژاک دریدا آن را به عالم سیاست هم تسری داده است و برخی آموزه‌های آن می‌تواند در فرآیند تجربه امر سیاسی رهایی‌بخش باشد زیرا گذشته از برخی خصلت افراط‌گونه این نظریه، واسازی می‌تواند برخی مقاطع تاریخی مهم ما را از مطلق‌گرایی متافیزیکی دوگانگی راست و چپ برهاند و سیر ذهنی ما بیشتر به سمت و سوی تقویت بنیان‌های اصول کلی عدالت و کرامت انسانی، خدمت به منافع کشور و ملت در جنبش باشد. هدف مداخله سیاست واسازی در حقیقت جلوگیری از افتادن به دام آسیب‌های مطلق‌گرایی و رقیب پنداشتن همیشگی رقیبان است در حالی که در یک سیاست موفق مبتنی بر واسازی گاه باید با خواسته‌های مشروع و منطقی رقیب به‌عنوان مکمل سیاست و یاور اصلاحات خود در تعامل سازنده بود و همچنین در تلاش جهت نزدیک شدن به مرزهای فکری مشترک رقیب گام برداشت و البته پیش‌زمینه رسیدن به چنین رویکردی در عالم سیاست و اجتماع حضور برخی گفتمان‌های مشترک در تجربه -امر سیاسی است.

ژاک دریدا می‌گوید: هرگاه این تفاوتِ درونی و دیگر را به حساب آورید، به دیگری توجه خواهید کرد و می‌فهمید که مبارزه برای هویتِ خودتان به معنای طرد هویتِ دیگری نیست و به جانب هویت دیگری گشوده است.

دریدا حتی از این ایده هم فراتر می‌رود و هویت خودِ شخص را باز هم پاره پاره و متنوع می‌داند به‌گونه‌ای که خود فرد دارای چندین باور و علایق ناسازگار باشد یعنی از درون گاه دچار انشقاق فکری و هویتی به شق‌های جدا از هم می‌شود. دقت کنیم به انشقاق فکری که گاه یک جناح محافظه‌کار یا اصلاحگر آن را تجربه می‌کند.

بنابر این نقطه مرکزی جغرافیای دایره‌ای که در آنها اصول کلی عدالت و آزادی و کرامت انسانی دیده می‌شود، می‌تواند جاذب هر دو طیف از جناح اصولگرا و اصلاح‌طلبانی باشد که همیشه نمی‌خواهند در بافت جغرافیای هویت خود بمانند و دیگری را به منزله آیینه بهتر خود اصلاحی می‌بینند.

اگر مانند موریس دوورژه، یکی از چهره‌های احزاب سیاسی را در همگونگی می‌بینیم، آنگاه باید در انطباق با همین منطق همگونگی اصول کلی عدالت، احترام به کرامت انسانی، آزادی جواز گذر از جنبش فکری و سیاسی خود به سوی مرزهای فکری و سیاسی خط مقابل را به هر کدام از طیف‌های فکری صادر کند.

در هر حال برخورداری از اصول کلی و محور فکری وسیاسی مورد توافق گاه باید بخشی از هویت خود را در خودِ خود و دیگری پیدا کند تا به خود رسد و این است پیغام سیاسی سیاست واسازی و واسازی سیاست در دنیای معاصر ما که همیشگی است.

اندیشه دیگری

گفت‌وگو با مارک ورنون، فیلسوف، روان‌درمانگر و روزنامه‌نگار

بازگشت به معنویت

کنت پریمرز
ترجمه: فاطمه رحمانی

مارک ورنون نویسنده، فیلسوف، روان‌درمانگر و روزنامه‌نگار است. او که زندگی حرفه‌ای خود را به عنوان کشیش در کلیسایی در انگلستان آغاز کرد، دانش آموخته دکترای فلسفه از دانشگاه واروییک در کاونتری انگلستان است. ورنون همچنین از دانشگاه‌های آکسفورد و دورام درجه الهیات گرفته و علاوه بر اینها در دانشگاه دورام فیزیک هم خوانده است. او با انتشار مقاله‌ای در روزنامه ایندیپندنت مطرح شد و بعد از آن کار روزنامه‌نگاری هم برایش موضوعیت جدی‌تری پیدا کرد. طوری که به‌طور منظم برای نشریاتی چون گاردین، فایننشال تایمز و... می‌نویسد. ورنون همچنین گوینده رادیو است و در برنامه «عصر ما» در رادیو بی‌بی‌سی به عنوان کارشناس حضور پیدا می‌کند. از دیگر فعالیت‌های ورنون می‌توان به همکاری پژوهشی او به صورت افتخاری در کالج بیرک بک دانشگاه لندن اشاره کرد. ورنون در معرفی خود و بیان تخصص اصلی‌اش، خود را روانپزشک و نویسنده‌ای قلمداد می‌کند که به فلسفه باستان علاقه‌مند است و تمرکز ویژه‌اش را بر مهارت‌ها و بینش‌هایی گذاشته که زندگی درونی انسان را روشن می‌کند. این روان‌درمانگر ۵۲ ساله صراحتا اعلام می‌کند که در گفت‌وگوهایش به دنبال «بیداری روحانی» از هرگذر معنویت و فلسفه است. اخیرا کتاب «۴۲ اندیشه ناب» با عنوان فرعی «تأملاتی درباره زندگی، جهان و هر آن چیز دیگر» از ورنون با ترجمه پژمان طهرانیان در نشر نوبه چاپ چهارم رسید. گفت‌وگویی که می‌خوانید، حول محور ایده اصلی آن کتاب یعنی راه‌های رسیدن به خرسندی معنوی در زندگی است.

■ شما در جایی گفته‌اید که معنویت قابل رویت است و آن را می‌بینید. درباره این ایده توضیح بدهید و بگویید از کجا می‌آید و چگونه اتفاق می‌افتد؟

بله، بحث کردن در این مورد از علاقه‌مندی‌های من است. اینکه چطور معنویت را می‌بینم. این نظریه ویژه افلاطون است. او فلسفه‌ای ارایه می‌دهد در مورد واقعیت‌هایی که همه جا در اطراف ما وجود دارند ولی ما آنها را نمی‌بینیم. این ایده که ما در پشت غار گیر کرده‌ایم و آنچه ما به آن واقعیت می‌گوییم، در واقع سایه‌هایی هستند که روی دیوار موج می‌زنند. سفری است که ما باید انجام بدهیم. سفری که هم ترسناک و هم شاد است. اگر شما به این سفر بروید، چشم‌تان خود به خود به روی نادیدنی‌ها باز می‌شود و شما جهان را به شیوه‌ای دیگر درک می‌کنید. حالا چگونه می‌توانیم روحانیت و معنویت را ببینیم؟ در آن سفر چه چیز در درون ما اتفاق می‌افتد؟ از آنجا که افلاطون بسیار قاطع بود و تأکید داشت که ما باید با واقعیت گره بخوریم تا آن را درک کنیم، بنابراین اگر ذهن‌مان محدود باشد یا به سوالات خاص و شخصی که بسیار ناراحت‌کننده هستند، مشغول باشد، ما واقعیت را درک نمی‌کنیم. در صورتی که اگر بتوانیم کمی ذهن‌مان را آزاد کنیم، واقعیت را با شیوه‌ای متفاوت درک خواهیم کرد. بنا به ایده افلاطون، این همان چیزی است که باید تلاش کنیم و روی آن متمرکز شویم.

■ آیا می‌توان از ایده افلاطون به این تعریف رسید که دانستن مشروط به آزادسازی ذهن و در عین حال تمرکز بیشتر روی واقعیت است؟ آیا این از نظر علمی ممکن است؟

ممکن است این روش با روش علمی متفاوت باشد؛ زیرا دانستن در این راه، مستلزم عدم حضور در واقعیت نیست. کارکرد علمی یک دانشمند به اینکه او کیست و کجا زندگی می‌کند، ندارد. واقعیت چیزی است که از بیرون هم می‌توان آن را بررسی کرد؛ در حالی که شناخت مشارکتی بیان می‌کند که درون واقعیت نیز باید مورد مطالعه قرار بگیرد. اینکه شما چه کسی هستید و چگونه زندگی می‌کنید، در نگاه شما به هستی تأثیر گذار است و دیدشما به زندگی را شکل و گاهی تغییر می‌دهد. شناخت مشارکتی ما را به مفهوم همکاری می‌رساند.

■ شما از مفاهیمی مانند روح یا معنویت حرف می‌زنید که البته مفاهیم مهمی هستند اما به دست دادن تعریفی مشخص از آنها دشوار است.

روح همان کیفیت زندگی است که شما و من باید داشته باشیم. این چیزی است که ما را به خود مشغول می‌کند، در کانون بررسی قرارمان می‌دهد و به عنوان یک ماشین بیومکانیک متهم‌مان می‌کند. کیفیتی که احساس می‌شود اما اندازه‌گیری نمی‌شود. معنویت، توانایی درک این احساس زنده بودن در خود و هر چیز دیگری است و زمانی دست می‌دهد که این بُعد از زندگی را جدی بگیریم.

■ پرسش من به‌طور مشخص درباره ایده دیدن معنویت است. این فرآیند چگونه حاصل می‌شود و چگونه می‌توانیم معنویت را ببینیم؟

من فکر می‌کنم اولین گام و در واقع اولین وظیفه این است که خودتان را بشناسید. شما باید محدودیت‌های خود را بشناسید. ادراک شما محدودیت شما است. وقتی این محدودیت را بشناسید، توانایی این را پیدا می‌کنید که فراتر از افق ادراک خود را ببینید.

■ به نظر شما به عنوان یک روان‌درمانگر و فیلسوف، آیا دیدن معنویت با سلامت روانی مرتبط است؟

فرضیه روان‌درمانی این است که شما نمی‌توانید مشکلات خود را به صورتی که فکر می‌کنید باید حل شوند، حل کنید. چرا که اگر می‌توانستید، احتمالا این کار را قبلا انجام داده بودید. روان‌درمانی بر این ایده استوار است که ما در یک دیدگاه جهانی به دام افتاده‌ایم که بر اساس آن فکر می‌کنیم باید از مشکلات آزاد شویم اما در حقیقت این خود بخشی از مشکل است. بنابراین در روان‌درمانی تلاش برای انجام کارها با مردم است. طوری که به تدریج کمتر با مشکلات گره می‌خورند و رفته‌رفته شروع به دیدن فرصت‌های مختلف و راه‌های جدید برای مقابله با مشکلات می‌کنند. در روانپزشکی معنوی شما از یک دیدگاه جهانی که به لحاظ نوع نگاه و جهان‌بینی مادی محسوب می‌شود، با انواع نگرانی‌های مربوط به آینده اعم از مرگ و میر، تمایل به تملک بیشتر و ... به جهان نگاه می‌کنید اما برای وابستگی کمتر به دنیا، می‌توان از روشی مانند روان‌درمانی استفاده کرد که قادر است به ادراک‌های آزاد و مختلف از جهان منجر شود.

■ آیا این ادراک‌های آزاد فقط از طریق تجربه حاصل می‌شود؟ در این صورت ما فقط می‌توانیم به سوی آن هدایت شویم اما نمی‌توانیم آن را همان‌طور یاد بگیریم که واقعیت‌ها را در مورد یک موضوع یاد می‌گیریم.

من فکر می‌کنم این ادراک آزاد است که به سمت شما می‌آید. به عنوان مثال، شما ممکن است امروز بخشی از یک شعر را بخوانید و پنج سال بعد دوباره به آن برگردید و چیز تازه‌ای در آن کشف کنید و به خودتان بگویید که «چه فوق‌العاده.»

■ به نظر شما یادگیری فردی برای درک معنویت امکان‌پذیرتر است یا حتما باید در جامعه اتفاق بیفتد؟

این هم یک تصمیم فردی و هم جمعی است. شما باید خودتان را بشناسید و برای درک بیشتر به کار خود ادامه دهید اما درک معنویت به وسیله تعامل با آنچه دیگران قبلا تشخیص و تحویل داده‌اند، بسیار راحت‌تر است. آنها به شما مسیری را که می‌توانید دنبال کنید، ارایه می‌دهند و شما مجبورید آن را دنبال کنید.

■ نظرتان درباره جهان‌بینی غالب زمان ما و نسبت آن با توانایی ما برای درک معنویت چیست؟ آیا ما در حال حاضر واژگان، زبان و روش‌های متناسبی برای درک معنویت داریم؟

من بی‌تردید فکر می‌کنم که دیدگاه معنوی که تا ۳۰۰، ۴۰۰ سال پیش به عنوان دیدگاهی متداول وجود داشت، تغییر کرده است و امروز شاهد گرایش‌های فراگیر ماتریالیستی در دنیا هستیم. این گرایش کاملا مشهود است که البته دلایل خاصی هم برای آن وجود دارد. چرا که به لحاظ مادی دنیای امروز ما خیلی ساده‌تر از آن دنیایی است که انسان چند صد سال پیش در آن زندگی می‌کرد. ما زندگی درونی چیزهای دیگر را تحسین نمی‌کنیم بلکه بیشتر زندگی بیرونی را تحسین می‌کنیم. یعنی آن جنبه از زندگی را که علم سعی می‌کند آن را شگفت‌انگیز نشان بدهد. ما به‌طور مستقیم روح چیزها را تجربه نمی‌کنیم. منظورم از روح چگونگی و نوع حیات چیزها است. بنابراین چشم‌انداز معنوی در این بین بسیار مفید است. این را نتایج یک نظرسنجی اوون بارفیلد به ما می‌گوید. بارفیلد از آن نظرسنجی نتیجه می‌گیرد که آگاهی چیزی نیست که بر روی سایر چیزها قرار بگیرد؛ بلکه آگاهی در درون تمام چیزهای جهان است. امروز ما باید یاد بگیریم که با این زندگی درونی تازه چطور مشارکت کنیم. این چیزی است که مرا به خود مشغول می‌دارد و به‌شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد.

■ به نظر می‌رسد یکی از چالش‌های موجود در جهان امروز، فردگرایی آشکار و مفرطی است که در جوامع ما وجود دارد. این وسواس، وسواس بیش از حد به خود فکر کردن است. بنابراین این‌طور پنداشته می‌شود که یکی از راه‌های درمان خود این است که شروع به انجام کارهای دیگران کنیم. مثلا زیاد فکر کردن را متوقف کنید و فقط شروع به انجام یک‌سری از کارها کنیم. آیا فکر می‌کنید در این روش حقیقتی وجود دارد؟

فکر می‌کنم شما در به کارگیری روش‌ها باید مراقب باشید؛ زیرا این نوع مشاوره می‌تواند کمی به بار اخلاقی تبدیل شود. چون به شما تجویز می‌کند که «شما باید این کار یا آن کار را انجام دهید». این در واقع باعث می‌شود شما بیشتر وسواس داشته باشید. زیرا شما در مورد انجام ندادن کامل بعضی از کارها دچار عذاب وجدان می‌شوید. من فکر می‌کنم کلید تبدیل شدن به یک «فرد مستقل» این است که به خودتان به اندازه کافی عشق بورزید و این برای فراموش کردن خود و بیرون آمدن از خود مفید است. شناخت خودتان بخشی از این فرآیند است؛ زیرا شما با خودتان راحت‌تر هستید و سپس شروع به کسب آگاهی بیشتر می‌کنید. ایریس مرداک، راهی عالی برای این کار داشت. او گفت: «عشق درک دردناکی است که چیزی غیر از خود واقعی من است». این درک و شناخت دردناک فقط با عشق کافی به خود شروع می‌شود تا بتواند خود را فراموش کند. در روان‌درمانی ما می‌گوییم مشکل خودشیفتگی دوست نداشتن خودتان است. یعنی فرد خودشیفته قادر نیست خودش را دوست داشته باشد. دوست داشتن خود با خودشیفتگی فرق می‌کند. شما وقتی قادر به دوست داشتن خود نباشید، طوری که بتوانید در گیر خودتان شوید، نتیجه‌اش این می‌شود که در تمام زندگی تلاش می‌کنید خودتان را دوست داشته باشید اما در راه‌هایی که هرگز به‌طور کامل تحقق نخواهند یافت.

دیدگاه

درنگی بر کتاب «۴۲ اندیشه ناب»

تفاوت شادمانی و میل

بهنام ناصری

به نظر می‌رسد هر گونه توضیح درباره کتاب «۴۲ اندیشه ناب» ما را به عنوان فرعی آن ارجاع می‌کند: «تاملاتی درباره زندگی، جهان و هر آن چیز دیگر». ایده فرمی کتاب شرح و بسط دادن گفته‌ها و سخنانی از مشاهیر علمی، ادبی، هنری، سیاسی و فلسفی است؛ در پی پاسخ به پرسشی اساسی و البته ملموس. ورنون از هر کدام از ۴۲ گفتار کوتاه در قالب نوشتاری مجزا الهام گرفته و از آنها آنچنان که خود تعبیر می‌کند، به تأملاتی در باب بهتر زیستن انسان در جهان می‌رسد. نویسنده ایده اصلی را که منجر به خلق این اثر شده است برآمده از پرسشی ساده اما اساسی می‌داند که سابقه‌ای به دیرینگی تاریخ فلسفه دارد. پرسشی که فلاسفه عصر باستان هم خود را با آن رودررو دیده بودند: چگونه زندگی کنم؟

بی‌تردید در نگاه اول به عنوان کتاب، این پرسش برای خواننده طرح خواهد شد که چرا ۴۲ گفتار؟ چه نسبتی میان این عدد طبیعی و مفهوم شادمانی در زندگی که هسته موضوعی اصلی کتاب است، وجود دارد؟ ورنون خود در آغاز کتاب به این پرسش پاسخ می‌دهد. او از این عدد در عنوان و نسبت آن با ایده محوری کتاب‌اش به نفع موقعیت رمزگانی بزرگ‌تری رمزگشایی می‌کند. ورنون در مقدمه کتاب ۴۲ را ابتدا پاسخی برمی‌شمارد به معمای هستی:

۴۲ بنا به محاسبه ابررایانه «اندیشه ناب» در راهنمای مسافران کهکشان، پاسخی است به معمای زندگی، جهان و هر آن چیز دیگر.

اما خیلی زود، لحنی حکیمانه‌اش را به مزاح می‌آمیزد و در می‌آید: گرچه گفتن ندارد که پاسخی واقعی نیست، بلکه شوخی است. (مقدمه)

اما آیا مخاطب کتاب «۴۲ اندیشه ناب» با اثری هجوآمیز روبرو است؟ ابدا؛ کتاب، همان طور که از عنوان سهل و ممتنعش پیداست، پیش از هر چیز به ما یادآوری می‌کند که «پاسخ به معمای زندگی در مفاهیمی مانند اعداد یافت نمی‌شود» و از همین جا رویارویی جدی‌تر ما با این کتاب آغاز می‌شود.

کتاب تاکید و تمرکز ویژه‌ای بر مفهوم خرسندی در زندگی دارد اما در پی آن است که توجه مخاطب را به این حقیقت جلب کند که تفاوت آشکاری است میان دو مفهوم شادمانی و لذت. ورنون با مکث بر مفهوم شادمانی، سعی دارد به ما بگوید که ملاک‌های ظاهری ارضای میل، نه تنها برای سنجش شادمانی کارآمد نیستند بلکه معمولا نتایجی معکوس به بار می‌آورند. به باور ورنون یکی دانستن شادمانی با لذت، چیزی جز خوشبینی ناشی از لذت‌باوری جاهلانه نیست. ورنون با هوشیاری فصل نخست از فصول هفت‌گانه کتاب را «زندگی شادمانه» نام نهاده است تا در حکم فتح بابی باشد به موضوع شادمانی و خرسندی که در سایر فصل‌ها هم نسبت‌های آشکاری با موضوعات مطروحه دارد. او با محور قرار دادن این سخن جان استوارت میل که «کافی است از خود بپرسید که آیا شادید تا دیگر شاد نباشید» این پرسش هستی‌شناسانه را پی می‌گیرد که «یک فرد انسانی چه تاثیری می‌تواند بر شادمانی خویش بگذارد؟» نسبت آشکار این پرسش با سایر فصل‌ها را می‌توان در عناوین آنها باز جست که عبارتند از زندگی روزمره، زندگی کاری، زندگی اجتماعی، زندگی سبزتر، زندگی بازنگری شده و پایان زندگی. خصلت ویژه «۴۲ اندیشه ناب»، موضع انتقادی نویسنده به مصرف‌گرایی مفرط انسان معاصر است. ورنون در جایی از کتاب ذیل شعار حزب کارگر بریتانیا در سال ۱۹۹۷ که می‌گفت «اوضاع تنها می‌تواند بهتر شود»، تعریض آشکاری به غلبه فرهنگ مصرف در زندگی انسان امروز دارد. او شعار حزب کارگر بریتانیا را «وعده سربسته» شادمانی می‌داند و با نسبت دادن صفاتی چون «کارچاق‌کن» و «خالی‌بند» به اعضای آن حزب می‌خواهد افشاگر پرده‌پوشی و خودداری آنها از شفاف گفتن مسائل به مردم باشد. ورنون با بررسی هدف سیاستمداران حزب کارگر از طرح گزاره «بهتر شدن اوضاع» در شعارشان، نتیجه می‌گیرد که اذهان عمومی در انگلستان تحت تاثیر فریب بزرگ آن شعار، شادمانی را بیش از پیش معادل لذت انگاشته است. پیامد ابتنای رای دهندگان به آن شعار از نظر ورنون چیزی نیست جز «سندرم افسردگی مصرف‌کننده» که ژان ژاک روسو پیش از او با عباراتی دیگر تحلیل کرده بود. بنا به آن تحلیل، معادل انگاشتن لذت با شادمانی در گذار طبیعی خود به آنچه ورنون «سندرم افسردگی مصرف‌کننده» توصیف می‌کند، سه پیامد مصیبت‌بار بر جای می‌گذارد که در جای جای کتاب «۴۲ اندیشه ناب» دستمایه نتیجه‌گیری‌های انتقادی ورنون است. او معتقد است اولا «لذت‌ها تنها عطش امیال را فرو می‌نشانند نه آنکه تمامابر آورده‌شان سازند و مردمانی بر جای می‌گذارد ارضاشده اما ناراضی»؛ ثانیا مردم به سبب وابستگی برده‌وار به امیال خود دچار ناشادمانی می‌شوند و ثالثا روزبه‌روز بیشتر شاهد ناشادتر شدن مردم خواهیم بود چرا که ناکامی مردم در جست‌وجوی شادی، منجر به همه‌گیر شدن یأسی می‌شود که پیامدی جز دور شدن فزاینده از شادی ندارد.

خواندن کتاب «۴۲ اندیشه ناب» به سبب زبان و بیان ساده و همه‌فهمی که دارد و نیز پیوندی که بین مفاهیم مجرد فلسفی با زندگی روزمره ایجاد می‌کند، می‌تواند برای طیف گسترده‌ای از پسندها در حوزه اندیشه، کتاب مناسبی باشد.

گزارش

عدالت‌شناختی و عدم صداقت دانشگاهی

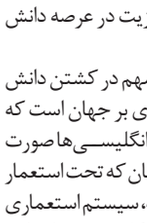

دکتر فرید العطاس استاد جامعه شناسی دانشگاه سنگاپور در افتتاحیه همایش «اخلاق علم و آموزش عالی» که به همت پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم برگزار شد، گفت: هژمونی غرب در تولید دانش از ۵۰۰ سال پیش در عرصه دانشگاهی حاکم است، اما نکته‌ای که وجود دارد این است که در چندین دهه در غرب روندی مبنی بر اینکه می‌خواهند این هژمونی را نقد کنند، شروع شده است. رویکردهای اروپامحوری در آن وجود دارد، اما متاسفانه علم در این زمینه که بتواند جایگزینی برای آن ارایه دهد، پیشرفتی نداشته است.

العطاس ادامه داد: زمانی که اروپایی‌ها وارد امریکا شدند اولین کاری که کردند این بود که به نابودی فرهنگ‌های بومی پرداختند. برای اینکه بتوانند سیستم‌های خودشان در آنجا استقرار بدهند. یک واقعه تاریخی دیگر که باعث از بین بردن ساختار دانش می‌شود بحث تجارت برده‌ها در اقیانوس اطلس بوده که نه‌تنها برده‌ها را از سنت‌های خودشان جدا می‌کند بلکه باعث می‌شود که ساختار سنتی دانش هم از بین برود.

وی یادآور شد: واقعه تاریخی دیگر که باعث از بین بردن دانش شده، کشتن زنان در اروپا در قرون وسطی بوده است. در آن دوران زنانی که به علم و دانش می‌پرداختند را به عنوان زنان بدکاره معرفی می‌کردند و می‌کشتند. به خاطر اینکه آنها تهدیدی برای سیستم دانش غربی بودند. درواقع در حوزه امریکای لاتین مشارکت زیادی در این حوزه که می‌خواهد جایگزینی برای هژمونی غرب ارایه دهد، وجود دارد. این سلطه هژمونیک غرب در عرصه دانش کم‌کم باعث شده که غرب مرکزیت در عرصه دانش را به دست بگیرد.

به گفته العطاس: دیگر فعالیت مهم در کشتن دانش تسلط ساختارهای استعماری بر جهان است که توسط پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها صورت گرفته است. حتی مناطقی از جهان که تحت استعمار قرار نگرفته‌اند مثل ایران و ترکیه، سیستم استعماری دانش غربی کم‌کم از طریق دانشگاه خودش را در این مناطق تثبیت کرد و باعث شد سنت دانشی که در این مناطق وجود داشته از بین برود.

استاد جامعه‌شناسی دانشگاه سنگاپور بیان کرد: پروسه کشتن معرفت باعث شده که افراد اندکی مانند وبر، دورکیم، مارکس و... بر جامعه‌شناسی سلطه داشته باشند. اینکه می‌گویم این کشتن معرفت باعث شده که مرکزیت غرب در دانش وجود داشته باشد، باعث شده است که افراد اندکی جزو نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی باشند و این باعث شده که دانش اروپامحور و مردم محور باشد. در قرن نوزدهم هم زنان به عنوان نظریه‌پرداز حتی در آسیا وجود داشتند و فعالیت می‌کردند و به طور سیستماتیک درباره ماهیت جامعه فکر می‌کردند. بنابراین ما آنها را هم باید به عنوان بنیانگذاران دانش در نظر بگیریم.

وی در ادامه افزود: اما باید یک عدالت معرفت‌شناختی در عرصه دانش وجود داشته باشد، تا این مشکل جهانی را حل کند. بنابراین باید تلاش کنیم که این عدم موازنه تولید معرفت و دانش را در عرصه علوم انسانی تصحیح کنیم و همچنین بنیانگذاران غیرغربی دانش را شناسایی. همچنین تسهیل کنیم مراکز دانشی که غیرغربی هستند تا بتوانیم یک عدالت معرفت‌شناختی برقرار کنیم.

وی گفت: یکی از دلایل برای اینکه این عدالت را نداریم ماهیت تولید جهانی دانش است که غرب‌محور و اروپامحور است. ما نظریات جایگزین غیرغربی در حوزه جامعه‌شناسی نداریم. اگر به منابع رجوع کنید افرادی مانند فارابی، ابن خلدون و بیرونی هستند که کتب بسیار کمی در این حوزه وجود دارد که اینها نمی‌توانند آن عدالت معرفت‌شناختی را برقرار کنند.

العطاس با اشاره به اینکه عدم صداقت دانشگاهی مانعی برای کشف عدالت معرفت شناختی است، گفت: عدم صداقت دانشگاهی یکی از دلایل واقعی است که عدالت دانشگاهی در جوامع اسلامی توسعه پیدا نمی‌کند و این مشکل خیلی مهمی است. به عنوان نمونه یکی سرقت علمی است. در خیلی از این جوامع ترجمه‌هایی است که از متون انجام می‌شود و آن ترجمه را به عنوان دانش خودشان معرفی می‌کنند. وی یادآور شد: مشکل اصلی دیگر رابطه ارباب- رعیتی است که بین استاد و دانشجو وجود دارد. نمونه دیگر سایه‌نویسی است. این فرآیند عدم صداقت دانشگاهی باعث می‌شود که دانشجویان نتوانند دانش خودشان را توسعه دهند. نکته در این است که ما در فعالیت‌هایی که می‌کنیم از واژه‌هایی مانند اخلاق و پایبندی به اصول اخلاقی صحبت می‌کنیم، اما در عمل در دانشگاه‌ها عدم صداقت دانشگاهی را می‌بینیم. پر کردن این شکاف برای ما خیلی سخت است. کشف عدالت معرفت‌شناختی و صداقت دانشگاهی نیازمند یک اراده سیاسی است. مثلا ما باید یک وزیر علوم خیلی خوب داشته باشیم، یا مثلا سیاست را از عرصه دانشگاهی جدا کنیم مستلزم این است که وزیر علوم افراد درست را به عنوان روسای دانشگاه‌ها معرفی کند. مستلزم این است که محققان واقعی روسای دانشگاه شوند.

العطاس در پایان گفت: مشکلات ما واقعا مشکلات عملی هستند. مشکل اخلاقیات در علم، سیاسی است. اگر این مشکل سیاسی حل نشود علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی نمی‌تواند مشکلات خودش را حل کند. ما می‌دانیم که در جامعه اسلامی هیچ دانشگاهی نداریم که به خوبی آکسفورد یا از این دست باشد. درواقع عادت کرده‌ایم که مدام علم غربی را نقد کنیم اما هیچ‌وقت سعی نکرده‌ایم که با همدیگر متحد شویم برای اینکه یک دانشگاه برجسته غیرغربی را عرضه کنیم.